

نقد
اقتصاد سیاسی

خاستگاه سرمایه‌داری

کریس هارمن



ترجمه‌ی بهرنگ نجمی

نقد اقتصاد سیاسی

مردادماه ۱۳۹۶

بحث ما بر سر یکی از بزرگ‌ترین دگرگونی‌ها در تاریخ انسان است. هزار و صد سال پیش از این، در غرب اروپا و در سراسر جهان، ۹۸ یا ۹۹ درصد از مردم در روستاها زندگی می‌کردند و خود غذای مورد نیازشان را تولید می‌کردند؛ شهرها و جاده‌ها اندک و ارتباطات ضعیف بودند؛ سطح سواد پایین بود؛ استفاده از پول ناچیز بود و مبادله‌های اندکی که صورت می‌گرفتند در قالب دادوستد پایاپای بودند. پرسش این جاست که چگونه از دل چنان وضعیتی، جامعه‌ای سربرکشید که در بیش از صد سال گذشته در اروپا با آن روبه‌روایم؛ جامعه‌ای که [اکثریت] مردمان آن در منظومه‌های شهری بزرگ زندگی می‌کنند؛ عموماً غذای مورد نیازشان را - که دیگران تولید کرده‌اند - از طریق نظام پولی می‌خرند؛ و با رشد عظیم صنعت و ارتباطات مشخص می‌شود. این تحول سترگ، این تغییر شکل، از آن‌چه ما معمولاً فنودالیسم می‌خوانیم، به سرمایه‌داری چگونه رخ داد؟ چرا این دگرگونی نخست در اروپا اتفاق افتاد و سپس به بخش‌های دیگر جهان گسترش یافت؟

این بحث، دیدگاه‌های بسیار متفاوتی اعم از مارکسیستی و غیرمارکسیستی را در برمی‌گیرد. اغلب آثار بی‌روح ماکس وبر به پرسش یادشده گره خورده است. به تازگی **دیوید لندز**، تاریخ‌نگار اقتصادی بازار آزاد، نیز تلاش کرده تا راهی به این پرسش بیابد. گفت‌وگوی امروز ما بحثی است در درون سنت مارکسیستی.

این بحث، سه مرحله‌ی متفاوت را شامل می‌شود. مرحله‌ی نخست آن، در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، در میان گروهی از مارکسیست‌های کمابیش مرتبط با حزب کمونیست، و نه لزوماً عضو آن - همچون پل سوئیزی، موریس داب و اریک هابسبام - جریان داشت. مرحله‌ی دوم، در دهه‌ی ۱۹۷۰، با بحث رابرت برنر با کسانی نظیر **امانوئل والرشتاین** و **گوندر فرانک** همراه بود. و در مرحله‌ی سوم، که هم‌اینک جریان دارد، شماری از نویسندگان مانند **کنت پومرانتز (Kenneth Pomerantz)** و همچنان **رابرت برنر**، به بحث در باب توسعه‌ی سرمایه‌داری در مقیاس جهانی می‌پردازند.

دو مؤلفه‌ی بحث جاری عبارت‌اند از: یکی بحث محدودتری در این باره که چرا سرمایه‌داری در بریتانیا، و نه در دیگر بخش‌های اروپا، گسترش یافت؛ و دیگری، بحث گسترده‌تری در این زمینه که آیا سرمایه‌داری می‌توانست در بیرون از اروپا توسعه یابد.

مرحله‌ی نخست بحث در دهه‌ی ۱۹۵۰، گِرد دو دیدگاه قطبی شده بود که اساساً تا به امروز دست نخورده باقی مانده است. استدلال **پل سوئیزی** ناظر بر انکشاف سرمایه‌داری همچون پی‌آمد رشد بازارها و تجارت در اروپای سده‌های چهاردهم، پانزدهم،

شانزدهم و هفدهم بود. سوئیزی، بر پایه‌ی رهیافت یک تاریخ‌نگار غیرمارکسیست، هنری پیرن (Henri Pirene)، مدعی بود که با فتح حوزه‌ی مدیترانه از سوی مسلمانان، راه ارتباط اروپا در عصر تاریکی با باقی جهان قطع شده بود. سپس، هنگامی که مسیرهای تجارت گشوده شد، گسترش تجارت به رشد شهرها و بازارها انجامید و راه پیش‌روی به‌سوی سرمایه‌داری را هموار ساخت.

برخلاف رویکرد سوئیزی، موریس داب براین باور بود که دگرگونی در راستای سرمایه‌داری نه به‌سبب فشار بیرونی، بلکه برخاسته از فشارهای داخلی در درون فئودالیسم بود. گسترش تولید خرد در چارچوب فئودالیسم به‌نحوی نیروهایی را پدید آورده بود که در جهت حرکت به‌سوی سرمایه‌داری فشار وارد می‌کردند.

در دومین مرحله از این بحث، امانوئل والرشتاین به دفاع از دیدگاه سوئیزی برآمد و آن را با تاکید بر جریان سرازیر شدن طلا به اروپا، پس از تسخیر آمریکا توسط اسپانیایی‌ها از دهه‌ی ۱۴۹۰ به بعد، بسط داد. او استدلال می‌کرد که همین جریان، خرید ارزان کالاها از سوی اروپای غربی را امکان‌پذیر می‌ساخت و گسترش سرمایه‌داری را شتاب می‌بخشید.

برنر به‌شدت علیه این استدلال برخاست: برای فهم گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری می‌باید در آنچه در درون خود فئودالیسم اتفاق افتاد، و نه تاثیر برخی عوامل بیرونی، نظر کرد.

هنگامی که نخستین بار بحث برنر را مطالعه کردم، خود را با رهیافت انتقادی او نسبت به والرشتاین و سوئیزی همدل یافتم. هیچ شهادی وجود ندارد که نشان دهد سپاهیان مسلمان به تجارت علاقه‌مند نبودند. آن‌ها در واقع راه‌های تجاری گسترده‌ای را بنا نهادند که به درون بخش‌هایی از سرزمین اروپا کشیده شده بود؛ اما این رخنه‌ی آنان چندان عمیق نبود، هم از آن‌رو که اروپا چندان آباد و شکوفا نبود تا [تجارت با آن] برای‌شان جذاب باشد.

موضع والرشتاین پرسش‌های دیگری را به میان می‌آورد. چرا اروپاییان توانستند بر قاره آمریکا استیلا یابند و نه چینی‌ها که، یک قرن پیش از پیروزی اسپانیایی‌ها، از هر حیث بسیار پیشرفته‌تر از قدرت‌های اروپایی بودند؟ چرا بریتانیا و هلند بیش از اسپانیا و پرتغال توسعه یافتند، در حالی که این دو کشور به منابع بزرگی از طلا دست یافته بودند؟ سوئیزی و والرشتاین در واقع سُرنا را از سرگشادش زدند! ما می‌باید توضیح دهیم که چگونه اروپا قادر شد تا بر دیگر نقاط جهان چیره شود.

دیدگاه والرشتاین هم‌چنین دارای پی‌آمدهای سیاسی است. بنابر منطقی او، سرمایه‌داری را تنها در کشورهای جهان سوم

می‌توان برانداخت، و نه با کارگران کشورهای غربی که به نسبت از موقعیت ممتازی برخوردارند. برنر می‌داند که قلب سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته صنعتی می‌تپد؛ و از این رو، گسترش انقلاب به کشورهای صنعتی پیش شرط آزادی جهان است.

با این همه، یک مشکل بزرگ در باب دیدگاه‌های موریس داب و رابرت برنر وجود دارد. آن‌ها در واقع جایگاه عامل داخلی را، که فئودالیسم را از درون به سوی گذار می‌راند، مشخص نمی‌کنند. تاکید اصلی برنر بر این است که چه گونه پس از طاعون سیاه در قرن چهاردهم، کاهش چشمگیر جمعیت کشاورزی به تغییر توازن قدرت میان دهقانان و اربابان فئودال انجامید و مبارزه‌ی طبقاتی گسترده‌ای را در سراسر اروپا دامن زد. او استدلال می‌کند که گرچه در بریتانیا دهقانان کنترل خود را بر زمین از دست داده بودند، اما چندان از پای در نیامده بودند که به فئودالیسم فرصت احیای دوباره دهند. پی‌آمد این وضعیت سربرآوردن ساخت کلاسیک سرمایه‌داری کشاورزی همراه با زمین‌داران بزرگ بود، که زمین خود را به کشاورزان اجاره می‌دادند و اینان نیز از کارگران مزدی برای کار بر روی زمین استفاده می‌کردند. مناسبات سرمایه‌داری در نواحی روستایی و با تولید نظام یافته برای سوڈ در کشاورزی پدیدار شد.

عناصری از حقیقت در این تحلیل وجود دارد، اما از سه نظر رضایت‌بخش نیست: نخست آن که از حیث زمانی توضیح نمی‌دهد که چرا گذار در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، و نه پس از فروپاشی امپراتوری روم در قرن پنجم یا پس از فروپاشی امپراتوری شارلمانی در قرن نهم، اتفاق افتاد. دوم، صرف‌نظر از پیش‌آمدهای مبارزه‌ی طبقاتی، توضیح نمی‌دهد که چرا این تغییرها نه در فرانسه یا شمال ایتالیا و یا - اگر بحث بعدی را دنبال کنید - در سلسله‌ی سونگ در چین در سده‌های دهم یا یازدهم، بلکه در بریتانیا رخ داد. سوم، دهقانان خواه پیروز می‌شدند خواه شکست می‌خوردند، حاصل یکی بود. به نظر می‌رسد جان کلام این است: "آن‌ها که انقلاب را نیمه‌تمام انجام می‌دهند، سرمایه‌داری را بنیاد می‌نهند."* اگر دهقانان کنترل کامل خود را بر زمین حفظ کرده بودند، هیچ مازادی وجود نمی‌داشت تا کشاورزان سرمایه‌دار آن را تصاحب کنند. و اگر آن‌ها کنترل خود را بر زمین به طور کامل از دست می‌دادند، آنگاه این به معنای تداوم حیات فئودالیسم بود. این روایتی است غیرقابل قبول.

مشکل‌های دیگری در پیوند با روایت باب [رابرت برنر] وجود دارند. او منحصرًا تمرکز می‌کند بر آن چه در روستاها اتفاق می‌افتاد. با این حال او بعدتر کتاب *بازرگانان و انقلاب* را در باره‌ی انقلاب انگلیس می‌نویسد، که در آن بر نقش تاجران مستقر در شهرها متمرکز می‌شود. به نظر نمی‌رسد هیچ گونه پیوندی میان این دو، یعنی برآمدن سرمایه‌داری در روستاها و انقلاب

انگلیس، وجود داشته باشد.

مهم‌تر آن‌که، این روایت ارتباط میان سه رشته از رخدادهایی را می‌گسلد که هم‌زمان اتفاق افتاده‌اند: نخست، گسترش تدریجی سرمایه‌داری طی بیش از ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال؛ دگرگونی‌های بزرگ ایدئولوژیک همچون رنسانس، جنبش دین‌پیرایی، روشنگری، و برآمدن علوم جدید؛ و سوم، خیزش‌های انقلابی بزرگ، جنگ‌های مذهبی در آلمان و فرانسه، جنگ سی ساله، جنگ‌های مردمان هلند برای آزادی، انقلاب انگلیس، انقلاب فرانسه، و انقلاب‌های ۱۸۴۸. به گمانم حکایت آن سخن قدیمی است که مدعی بود که افزایش ابتلا به سرطان ریه در میان کسانی که سیگار می‌کشند، صرفاً یک تصادف است!

اگر این برداشت از رهیافت اصلی باب درست باشد، به‌طریق اولی درباره‌ی کسانی نظیر الِن میکسینز وود، جرج کامنیل و بنو تشکه (Benno Teschke) صادق است، که ایده‌های خود را بر بنیاد دیدگاه باب پرورانده‌اند. آن‌ها استدلال برنر را به نهایت خود رسانده‌اند، به‌نحوی که مدعی‌اند سرمایه‌داری تنها در بریتانیا گسترش یافت، و در فرانسه تا قرن نوزدهم سرمایه‌داری رشد نکرده بود، و گرچه ممکن است انقلاب فرانسه از سوی مردمی به انجام رسیده باشد که خود را بورژوا می‌خواندند، اما در حقیقت آن‌ها بخشی از نظام مطلقه بودند و هیچ‌گونه ربطی به پیدایی سرمایه‌داری نداشتند. آن‌ها همچنین استدلال می‌کنند که برخلاف تصور مارکسیست‌های کلاسیک نمی‌توان به نظام مطلقه همچون نوعی صورت‌بندی اجتماعی در آمیخته با مناسبات بازار نگریست که، با ظهور سرمایه‌داری، در درون نظام فئودالی گسترش می‌یابد. این نویسندگان خود را مارکسیست می‌خوانند، اما به‌طرز چشمگیری از سنت کلاسیک مارکسیستی فاصله می‌گیرند. این به‌خودی‌خود بدان معنا نیست که آن‌ها اشتباه می‌کنند، یا که هر آن‌چه مارکس گفته صحیح است.

و مهم‌تر آن‌که، آن‌ها از واقعیت‌ها فاصله می‌گیرند. یک مارکسیست کانادایی، هنری هلر، در کتابی که نگاشته است، اطلاعات موجود در متون تاریخی در باره‌ی صنعت و کشاورزی در فرانسه در دوره‌ی دولت مطلقه را گردآوری کرده است و اخیراً نیز دست‌نوشته‌ای از او در باره‌ی صنعت و کشاورزی در دوران انقلاب فرانسه منتشر شده است. یافته‌های او کاملاً در مقابل ادعاهای وود، کامنیل، تشکه و غیره قرار دارند. بسیاری دیگر از آثار اخیر نیز گواه این موضوع است.

برنر، وود و دیگران، هیچ‌یک پاسخی برای این پرسش ندارند که چرا گذار [به سرمایه‌داری] در روستاها در سده‌های

چهاردهم و پانزدهم اتفاق افتاد.

به‌نظرم در هر دو سوی بحث گذار گرایشی به نادیده گرفتن آنچه را که در بیش‌تر آثار اقتصادی پنجاه سال گذشته بدان اشاره رفته است، وجود دارد. این امر مفروض گرفته شده که مشخصه‌ی دوران فئودالیسم رکود بوده و جامعه‌های پیشاسرمایه‌داری با افزایش بهره‌وری و رشد اقتصادی همراه نبوده‌اند. حال آن‌که اکنون می‌دانیم که دوره‌ی سده‌های میانی میانه (از قرن نهم یا دهم تا قرن چهاردهم)، شاهد رشد بی‌وقفه‌ی اقتصادی هم در کشاورزی و هم صنعت بود. ناگفته پیداست که چنین رشدی قابل سنجش با ارقام رشد در سرمایه‌داری مدرن نیست. داده‌های موجود حاکی از رشد سالانه‌ی نیم درصدی است، که بسیار پایین است - اما اگر جدول‌های بهره مرکب (compound interest) را مبنا قرار دهیم، آنگاه شاهد رشد عظیمی در طی بیش از ۳۰۰ یا ۴۰۰ سال خواهیم بود، که به‌معنای یک دگرگونی شگرف است. این درست همان گذاری است که در اروپا از قرن دهم تا چهاردهم اتفاق افتاد. این دوره با افزایش مازاد دهقانان همراه است. همان‌گونه که باب نیز توجه دارد، در این دوره نه فقط سطح زیر کشت گسترش یافت، بلکه همچنین میزان تولید برخی از محصولات به‌طرز چشمگیری افزایش پیدا کرد. اگر در قرن دهم، برداشت محصول جو یا جو دوسر به ازای هر دانه‌ی بذر دو برابر بود، در قرن چهاردهم این میزان به چهار یا پنج برابر افزایش یافت. این به‌معنای رشد شدید بهره‌وری در هر جریب از زمین بود. علاوه بر این شاهد استفاده از روش‌های جدید کشت تناوبی، استفاده از کود حیوانی جهت افزایش باروری خاک، جای‌گزینی تدریجی ورزا با اسب، به‌کارگیری فنون نیمه‌صنعتی نظیر آسیاب‌های آبی برای آسیاب کردن غلات و پارچه‌بافی، رواج چرخ دستی چینی در برخی از نقاط، و گسترش استفاده از گاوآهن هستیم. این زنجیره‌ی تحولات، تاثیر فزاینده‌ای بر دگرگونی چهره‌ی اروپا در قرن چهاردهم نهاد.

در سده‌های نهم و دهم، اشراف در قلعه‌های چوبین یا گلین می‌زیستند. قرن چهاردهم شاهد قصرهای بزرگ، کلیساهای عظیم، شهرهای بزرگ، الگوی‌های جدید مصرفی در میان طبقه‌ی حاکم، و جای‌گزینی فزاینده‌ی بهره‌ی مالکانه جنسی با بهره‌ی مالکانه نقدی بود. در همین دوره است که دهقانان شروع به خریدن کالاهای ساخته شده در شهرها نظیر آهن و سازوبرگ چهارپایان برای گاوآهن می‌کنند. این دگرگونی همراه با چیزی است که از تصویر برنر غایب است: درجه‌ای از تجزیه‌ی دهقانان. برخی از دهقانان به استفاده از کار دستمزدی دیگران در مقیاسی بس چشمگیر روی آوردند. گرچه این هنوز پدیده‌ی رایجی نبود، اما در سال‌های آغازین قرن چهاردهم وجود داشت. همراه با آن، بخش‌هایی از دهقانان بر تولید فرآورده‌هایی برای [عرضه در] شهرها متمرکز شدند. هم‌هنگام، گروه‌های جدیدی در شهرها پدیدار شدند که با تحولات تازه روی زمین‌ها مرتبط بودند. تاریخ‌نگار مارکسیست انگلیسی، رودنی هیلتون، نشان می‌دهد که چگونه در آن هنگام شبکه‌هایی از بازارهای محلی و شهرهای کوچک گسترش یافتند.

چنان که اشاره رفت، رابرت برنر و آلن وود بر [نقش] بازرگانان تاکید می کنند؛ آن‌ها که با بهره‌مندی از شیوه‌های جدید در شهرها غالباً راه بازگشت خود به درون مناسبات فئودالی را هموار می کردند، از ظواهر و نشان‌های فئودالیسم تقلید می کردند و حتا به اربابان فئودال تبدیل می شدند. اما گفتنی است که هم‌زمان فرآیندهای دیگری نیز در جریان بود. برخی از اشراف فئودال به‌طور فزاینده‌ای به درگیر شدن در تجارت، و انجام اقدام‌هایی در مقیاس کوچک جهت افزایش مازاد خود همچون رواج استفاده از آسیاب‌ها تمایل یافتند. و در شهرها نیز شاهد تجزیه بازرگانان بودیم: در یک سو، بازرگانان بزرگ که به مناسبات فئودالی تمکین می کردند؛ و سوی دیگر، بازرگانان کوچک تری که به مقاومت علیه آن برمی‌خاستند و پایه‌ی خود را بر شبکه‌هایی قرار داده که، آن‌ها را با کسانی پیوند می داد که درگیر تولید سرمایه‌داری در روستاها بودند.

این درست پاره‌ای از تصویر **مارکس** از [مسأله‌ی] گذار است که در روایت برنر و وود غایب است. **مارکس** یک تصویر سه بُعدی از چگونگی رخداد تحول اجتماعی به دست می‌داد: انسان‌ها اسباب معاش خود را با همکاری یک‌دیگر تولید می‌کنند. نحوه‌ی این همکاری در مناسبات تولیدی معینی متبلور می‌شود؛ مناسباتی که پابرجا شده و توسط طبقه‌ی حاکم کنترل می‌شود. و طبقه‌ی حاکم، که بار از گرده‌ی توده‌ی فرودست می‌کشد، با برپاداشتن روساخت‌های سیاسی و ایدئولوژیک - دولت و نشر و تبلیغ باورهای معین - سد راه تغییرهایی می‌شود که می‌تواند موقعیت آن را به خطر اندازد. اما **مارکس** همچنین اشاره می‌کند که در تاریخ انسان گرایشی وجود دارد که مطابق آن انسان‌ها در سطح خرد شیوه‌های نوینی از تولید را کشف می‌کنند که در تقابل با شیوه‌های کهن بهره‌کشی و روساخت‌های سیاسی و ایدئولوژیک کهنه، رشته‌های جدیدی از مناسبات میان انسان‌ها را می‌تند. این همانا تصویر بنیادین **مارکس** است در پیش‌گفتار ۱۸۵۷ خود بر **نقد اقتصاد سیاسی**.

مارکس ممکن است در بیان این نظر که نیروهای مولد در سراسر تاریخ گرایش به رشد داشته‌اند، اشتباه کرده باشد. این یک پرسش تجربی است. اما اگر شما به دوران اولیه‌ی فئودالیسم در بریتانیا بنگرید، قطعاً چنین گرایشی وجود دارد. از این بیش، مدعای من این است که اگر شما به قاره‌های به‌هم‌پیوسته‌ی اروپا، آسیا و آفریقا نظر کنید، درمی‌یابید که این روند از سپیده دم جامعه‌ی طبقاتی به این سو به گونه‌ای نامنظم، با سرعتی بیش‌یا کم، اتفاق افتاده است؛ چنان که فنون پدید آمده در بخشی از یک قاره، به جاهای دیگر گسترش یافته است. از این رو، فنونی که طی سده‌های نهم و دهم در چین گسترش یافت، چهار- پنج سده بعدتر راه خود را به سوی اروپا گشود. کاربرد این فنون با استقبال پاره‌ای از مردم، و مقاومت پاره‌ای دیگر روبه‌رو می‌شد. سنت‌های فرهنگی جان سخت‌اند: مردم همواره تمایل به تغییر روش‌های تولید ندارند. اما سرانجام شما مشاهده می‌کنید که فنون

تازه برگزیده می‌شوند. این امر دگرگونی عظیمی را توضیح می‌دهد که اروپا پیش از برآمدن سرمایه‌داری شاهد بوده است. و در چنین شرایطی است که عناصری از بطن فئودالیسم - و نه بیرون از آن، بدان‌سان که رویکرد سوئیزی و والرشتاین بیان می‌کند - می‌رویند که به پیدایش شبکه‌هایی از افراد، گروه‌های کوچکی از کشاورزان، تولیدکنندگان در شهر، و برخی از تاجران می‌انجامد؛ یعنی همه‌ی کسانی که به بهره‌کشی از نیروی کار به شیوه‌ای نوین روی می‌آورند. آن‌ها می‌دیدند که نیروی کار آزاد به مراتب بارآورتر از نیروی کار ناآزاد و در بند است، و برای تصاحب مازاد به‌طور منظم به استخدام نیروی کار آزاد روی آوردند. این تحول در درون فئودالیسم، اما در تقابل با آن، اتفاق افتاد. و این امر توضیح می‌دهد که چرا بحران بزرگ فئودالیسم سرآغاز پیش‌روی به‌سوی شکل متفاوتی از جامعه شد.

تغییرها در سطح نیروهای مولد به تغییر مناسبات تولیدی در مقیاس خرد، و آنگاه به چالش مناسبات گسترده‌تر تولیدی، روساخت‌های سیاسی و ایدئولوژیکِ نظم کهن می‌انجامد، که این به‌طور بالقوه سبب‌ساز خیزش‌های انقلابی می‌شود.

آیا این اتفاق تنها در اروپا رخ داد؟ کسانی مانند پومرنتز بر این باوراند که مولفه‌هایی وجود دارند که با فشار خود حرکت به سوی سرمایه‌داری را در همه جای جهان برمی‌انگیزند. من با این نظر توافق دارم. اما آن‌ها بچه را با آب شست‌وشو بیرون می‌ریزند! آن‌ها اغلب می‌گویند که هر کس بر روی این موضوع متمرکز شود که چرا سرمایه‌داری از اروپا برخاست، "اورینتالیست / شرق‌شناس" یا "اروپامحور" است. اما، به هر رو، سرمایه‌داری در اروپا ظاهر شد و نه در جای دیگر.

ما در هر جای دیگری از جهان، نظیر هند در عصر امپراتوری گورکانیان یا چین در سلسله‌های سونگ و مینگ، می‌توانیم عناصری را ببینیم که می‌توانستند به نطفه‌های سرمایه‌داری تبدیل گردند، همچون پیدایی نیروی کار آزاد و ظهور تاجران که گاه با نظم مادی و ایدئولوژیکی کهن رودررو می‌شدند. اما شما پیشرفت مهمی نمی‌بینید و شاهد چنان دگرگونی در مقیاس خرد نیستید که تکانه‌ی کافی را برای تحول‌های ایدئولوژیکی و رویارویی‌های مادی و انقلاب‌ها ایجاد کند.

آنچه در این رویکرد کل‌نگر حائز اهمیت است، پیوند میان سطوح اقتصادی، ایدئولوژیکی و سیاسی است. تغییرهای اقتصادی ظرفیتی می‌سازند برای آنچه **مارکس** آغاز عصر انقلاب می‌خواند. اما چیرگی نیروهای جدید امر ناگزیری نبود و تابعی از درجه‌ی سازمان‌یابی طبقاتی و در نهایت حضور رهبرانی مثل **کرامول** و **روسیپیر** بود.

منبع:

یادداشت‌ها

* کریس هارمن این عبارت را به سیاقی ادا می‌کند که سن ژوست یکی از رهبران انقلاب فرانسه گفته بود: آن‌ها که انقلاب را نیمه‌تمام انجام دهند، گور خودشان را کنده‌اند. م.

۱. بحثِ آغارینِ کریس هارمن، با برخی تغییرهای ناچیز دستوری، کلمه‌به‌کلمه برگرفته از نوار صحبتِ اوست. سخنان رابرت برنر در بخش دوم این گفت‌وگو، بر پایه‌ی برخی از بازنگری‌های او ارائه شده است؛ به‌همان‌سان که پاره‌ای از سخنان هارمن، که حاوی نکته‌های بازنگری‌شده‌ی برنر است. سخنان دیگر حاضران در این گفت‌وگو تنها به‌شکل فشرده ارائه شده است و اگر اندک تحریفی در آن راه یافته، پوزش می‌خواهیم.